

ناسیونالیسم

سم کشنده برای مبارزه طبقاتی



صدای انترناسیونالیستی

ناسیونالیسم سم‌کشنده برای مبارزه طبقاتی

آدرس سایت و ایمیل صدای انترناسیونالیستی به قرار
زیر است:

Homepage:

www.internationalistvoice.org

Email:

contact@internationalistvoice.org

انقلاب کمونیستی یا نابودی بشریت!

فهرست:

مقدمه.....	۴
مسئله ملی در طول دوران رشد سرمایه داری.....	۴
پشتیبانی کامل از حق تعیین سرنوشت ملت ها یا پشتیبانی مشروط از آن.....	۷
کل سیستم سرمایه داری وارد دوران انحطاط خود می شود.....	۹
ماهیت جنگ جهانی اول	۱۱
مسئله ملی در عصر انحطاط سرمایه داری	۱۳
لنین و مسئله ملی	۱۶
روزا لوکزامبورگ و مسئله ملی.....	۲۰
روزا لوکزامبورگ و مسئله جمهوری آلمان بزرگ.....	۲۳
آیا امپریالیسم یک قدرت بزرگ (اقتصادی و نظامی) ظالمانه است؟.....	۲۴
آیا همه دولت‌ها (صرفنظر از بزرگیشان، امکانات مالی، قدرت و غیره)	
امپریالیستی هستند؟.....	۲۷
تعریف مارکسیستی امپریالیسم در طول دوران انحطاط چیست؟.....	۲۸
جنگ آزادیبخش ملی یک نیروی پیاده در اختلافات امپریالیستی.....	۳۱
طبقه در مقابل طبقه به جای "ملت در مقابل ملت".....	۳۳
یادداشت ها:.....	۳۷
خطوط اصلی مواضع:.....	۴۰

مقدمه

ناسیونالیسم چیست و این مسئله در دوره های متفاوت سرمایه داری، یعنی دوران رشد و تکامل و انحطاط آن چه مفهومی داشته است؟ تعریف مارکسیستی دولت، ملت و امپریالیسم چیست؟ چه مواضعی مارکسیست‌هایی چون مارکس، انگلس، لنین و روزا لوکزامبورگ در این رابطه داشته اند؟ موضع کمونیست چپ در باره ناسیونالیسم چه بوده است؟ چه زمانی ظلم و ستم انسان از انسان ناپدید خواهد شد؟ در این جزوه سعی خواهیم کرد به این سوالات پاسخی پیدا کنیم. لذا سعی خواهد شد تا حد ممکن از تجربیات و آموزه های پیشینیانمان استفاده کنیم.

مسئله ملی در طول دوران رشد سرمایه داری

در طول دوره رشد سرمایه داری، ایجاد ملت های جدید به عنوان گامی در توسعه نیروهای تولیدی بود. این بدان معنی است که ملت‌های جدید قادر بودند تا در چارچوب اجتماعی، یعنی بازار جهانی توسعه پیدا کنند. بنابراین، کمونیست‌ها و انترناسیونالیست‌های پرولتری اغلب از جنبش‌های آزادیبخش ملی پشتیبانی و حمایت میکردند. این حمایت و پشتیبانی که در طول دوران رشد سرمایه داری انجام می گرفت توسط چپ ها بعنوان استدلالی برای حمایت شان از "جنبش‌های آزادیبخش ملی" در عصر انحطاط سرمایه داری انجام

می شود. در طول دوره رشد سرمایه داری، بورژوازی همچنان بعنوان یک طبقه مترقی و انقلابی با زنجیرهای فئودالیسم مبارزه میکرد. انقلاب بورژوائی در مقابل فئودالیسم شکل یک انقلاب ملی بخود میگرفت. لنین بشکل زیرین این مسئله را توضیح میدهد:

"در تمام جهان دوران پیروزی نهائی سرمایه داری بر فئودالیسم با جنبش های ملی توأم بوده است. پایه اقتصادی این جنبش ها را این موضوع تشکیل میدهد که برای پیروزی کامل تولید کالائی بازار داخلی باید بدست بورژوازی تسخیر گردد و باید اتحاد دولتی سر زمین هائی که اهالی آنها بزبان واحدی تکلم می نمایند عملی گردد و در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات برداشته شود. زبان مهمترین وسیله ارتباط بشری است؛ وحدت زبان و تکامل بلا مانع آن یکی از مهمترین شرایط مبادله بازرگانی واقعا آزاد و وسیع و متناسب با سرمایه داری معاصر و یکی از مهمترین شرایط گروهبندی آزاد و وسیع اهالی بصورت طبقات جداگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولید کنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است.

بدین جهت تمایل (اشتیاق) هر نوع جنبش ملی عبارتست از تشکیل **دولتهای ملی**، که بتوانند این خواست های سرمایه داری معاصر را به بهترین وجهی برآورد نمایند." [۱]

با این حال مارکس قبلاً در سال ۱۸۷۱ ماهیت فریب‌آمیز "جنگ ملی" را افشا کرد. او به مناسبت سقوط کمون پاریس برای شورای انترناسیونال اول این چنین می‌نویسد:

"این واقعیت که دو ارتش، ازبزرگترین وزنه‌های نیروی نظامی در دوران مدرن پس از جنگ برای سرکوب پرولتاریا متحد می‌شوند، چیزی است که از اهمیت بیشتری برخوردار است. اما این بدان معنا نیست، چیزی که بیسمارک تصور میکند، که کار برای شکل جدید اجتماعی برای همه زمانها غیر ممکن شده است؛ برخلاف آن نشان میدهد که چطور جامعه کهن بورژوازی در حال حرکت به سمت فروپاشی کل خودش است. جنگهای ملی سمبل اولین شکل از قهرمانی بعنوان جامعه قدرتمند در شکل و نوع قدیمی بود، و در حال حاضر این جنگ ثابت کرده است که یک فریب و نیرنگ خالص بوده است. تنها هدف آن منحرف کردن افکار از مبارزه طبقاتی بود، و به محض آنکه مبارزه طبقاتی بسوی جنگ داخلی تکامل پیدا کرد تمام صحنه‌های فریب‌کنار گذارده شد. سلطه طبقاتی دیگر نتوانست پشت لباس ملی خودش را مخفی کند: دولتهای ملی با هم متحد شده اند تا علیه پرولتاریا مبارزه کنند."

پشتیبانی کامل از حق تعیین سرنوشت ملت ها یا پشتیبانی مشروط از آن

مارکس، انگلس و دیگر کمونیستها از تمامی جنبش های ملی در طول دوره رشد سرمایه داری حمایت و پشتیبانی نمیکردند، بلکه فقط از آن دسته از جنبش هایی که مترقی بودند، حمایت میکردند. در ۲۱ ژوئیه ۱۸۷۰ ویلهلم لیبنکخت و آگوست بیل بیانیۀ تاریخی زیرین را در مجلس شمال آلمان (رایشستاگ) صادر کردند:

"جنگ کنونی همانند جنگ سال ۱۸۶۶ که به نفع سلسله هوهنزولرن [۲] (Hohenzollern) آغاز شد، برای ترویج منافع خاندان بناپارت راه اندازی شده است. ما نمی توانیم با حق رای خودمان اعتبارات مالی را که رهبری نظامی از مجلس خواستار شده است را مورد حمایت قرار دهیم، زیرا این به مفهوم رای اعتماد به دولت پروس است، که از طریق اقدامات خود در سال ۱۸۶۶ شرایط را برای جنگ حاضر محیا کرد و نمی توانیم به پیشنهاد رای مخالف بدهیم، چرا که این میتواند بعنوان تائید سیاست جنایتکارانه و بی وجدان بناپارت تفسیر شود." [۳]

انترناسیونال دوم در کنگره دوم خود به سال ۱۸۹۶ در باره مسئله ملی چه موضعی داشت؟ اما ابتدا باید توجه داشته باشیم که

حتی خود انترناسیونال دوم در این زمینه ابهاماتی داشت. از جمله مصوبات انترناسیونال دوم بقرار زیر است:

"کنگره اعلام می کند که حاکمیت کامل همه ملت‌ها را برسمیت می شناسد و با کارگران همه کشورها ابراز همدردی می کند، که در حال حاضر از سلطه نظامی، ملی یا سایر اشکال حکومت مطلقه رنج می برند. کنگره کارگران همه این کشورها را فرا می خواند که به صف کارگران آگاه سراسر جهان بپیوندند تا با همدیگر علیه سرمایه داری بین المللی و برای پیروزی اهداف سوسیال دمکراتیک انترناسیونالیستی، مبارزه کنند."

پرولتاریای جهان متحد شوید! بجای "پرولترهای کشورهای توسعه یافته، متحد شوید!" و "طبقات در کشورهای توسعه نیافته، متحد شوید!"

هنگامی که مارکس و انگلس وظیفه نوشتن مانیفست کمونیست را در سال ۱۸۴۸ عهده دار شدند، سرمایه داری تنها در چند کشور و به طور عمده در انگلستان توسعه یافته بود. میتوان گفت که سرمایه داری امروزی در ترکیه، ایران، عراق و غیره، نسبت به انگلستان سال ۱۸۴۸ بسیار توسعه یافته تر و پیشرفته تر است. علیرغم این در مانیفست کمونیست نوشته نشد که "پرولتاریای

کشورهای توسعه یافته، متحد شوید! و طبقات کشورهای توسعه نیافته، متحد شوید!" بلکه به جای آن مارکس و انگلس با یک چشم انداز تاریخی نوشتند، "پرولتاریای جهان متحد شوید!"

کل سیستم سرمایه داری وارد دوران انحطاط خود می شود

"در طول چند دهه اخیر [دهه های اواخر قرن نوزدهم] کشوری بدنبال کشور دیگری در کنار انگلستان در بازار جهانی ظهور کرد، و سرمایه داری جهش وار خودش را به یک نظام اقتصادی در سراسر جهان توسعه داد." [۴]

روزا لوکزامبورگ فرایند تاریخی توسعه سرمایه داری جهانی را یک پروسه یکنواخت و کامل توصیف کرد. او جهان را به بخشهای مختلف تاریخی تقسیم نکرد، به عبارت دیگر یک سرمایه داری کهن و سالخورده، در کنار یک سرمایه داری جوان و پویا. سرمایه داری یک سیستم یکپارچه و یکنواختی است که دوره های رشد و انحطاط خود را دارد. و جنگ جهانی اول بیانگر آن است که کل سرمایه داری وارد دوران انحطاط خود شده است.

"اما وقتی شرایط و مناسبات سرمایه داری در نواحی اولیه سرمایه داری تسلط کامل یافت، آنگاه شیوه تولید سرمایه داری

در سایر نقاط جهان نیز شتاب گرفت. به جای رقابت بین سرمایه‌های فردی در سطح ملی در بازار، در حال حاضر وزنه‌سنگین رقابت بین سرمایه‌های ملی در مورد مناطق غیر سرمایه‌داری باقی مانده در جهان است. این جوهر امپریالیسم است، چیزی که بسادگی بیانگر رقابت «طبیعی» سرمایه‌داری در مقیاس «بین‌المللی» است، البته با پشتوانه قدرت مسلح دولتی، چیزی که از ویژگیهای رقابت در این مرحله [امپریالیسم] بوده است.

تا زمانی که رقابت امپریالیستی به چند سرمایه‌پیشرفته که در حال گسترش بسوی بخش نسبتاً بزرگ غیر سرمایه‌داری در جهان محدود شده بود، رقابت نسبتاً صلح‌آمیز باقی ماند، البته به غیر از نقطه نظر مردمان ماقبل سرمایه‌داری که در مقیاس وسیع توسط کارتل‌های امپریالیستی غارت شدند (چین و آفریقا). اما به محض اینکه امپریالیسم روابط و شیوه تولید سرمایه‌داری را در جهان یکپارچه کرد، به محض اینکه بازار جهانی بطور کامل تقسیم شد، آن موقع رقابت سرمایه‌داری در مقیاس جهانی تنها می‌توانست شکل و ماهیت خشن و آشکارا تهاجمی بخود بگیرد که از آن هیچ کشوری، پیشرفته یا عقب افتاده نمی‌توانست خود را نجات دهد، چرا که هر ملتی ناگزیر به جنگ همه علیه همه در مورد رقابت در بازار اشباع شده کشیده شده است." [۵]

ماهیت جنگ جهانی اول

جنگ جهانی اول بیانگر نقطه عطف تاریخی در تاریخ سرمایه داری است. این جنگ نشانگر دگرگونی اساسی سرمایه داری بود، به عبارت دیگر سرمایه داری از دوره رشد خودش به دوره انحطاط خودش انتقال یافته بود. جنگ جهانی اول نتیجه انحطاط سرمایه داری در سراسر جهان بود. جنگ شرایط را برای مبارزه ی طبقه کارگر نیز تغییر داد، به عبارت بهتر جنگ قوانین اساسی جامعه سرمایه داری یعنی مبارزه بین سرمایه و کار را تغییر نداد. همانطور که لنین گفت: عصر ما عصر انقلاب پرولتری است. روزا لوکزامبورگ فرآیندی را که منجر به جنگ جهانی اول شد بسیار خوب توضیح می دهد:

"وقایع تاریخی که موجب تولد جنگ جهانی شد چند دهه قبل از ۱۹۱۴ آغاز شد و در طول سالها تارهایی را با نظم و دقت خاصی به هم تنید تا بتواند شبکه های سیاسی امپریالیستی را در سرتاسر پنج قاره گسترش دهد، مجموعه ای بزرگ از عوامل تاریخی که ریشه ای عمیق در مهمترین زمینه های اقتصادی دارد و تارهای که انتهائی ترین قسمتهای آن بسوی دنیای جدید تیره و مبهم اشاره می کند - فاکتورهای از چنان اعتبار کامل که مفهوم جرم و مجازات یا حمله و دفاع در مقابل آنها معنا و مفهوم خود را از دست میدهد." [۶]

جنگ جهانی اول نتیجه این بود که **کل سیستم سرمایه داری در سراسر جهان وارد دوران انحطاط خود شده بود** و اتحادیه های کارگری، پارلمانها، جنبش های ملی و غیره در **سراسر جهان** به طبقه بورژوازی ملحق شده اند. این به مفهوم این است که اصلاحات پایدار در عصر انحطاط سرمایه داری در هیچ کجای جهان امکان پذیر نیست. روزا لوکزامبورگ به طرز ماهرانه ای، این مسئله را بشکل زیر توضیح می دهد :

"مبارزه با استثمار سرمایه داری داوطلبانه تا پایان جنگ [جهانی اول] کنار گذاشته شد تا بتواند در رکود باشد. همان رهبران اتحادیه های کارگری در صدد بر آمدند تا برای کشاورزان نیروی کار از شهر ارسال کنند برای اینکه بتوانند برداشت محصول را در موعد مقرر تضمین نمایند. رهبران جنبش زنان سوسیال دمکراتیک تلاش کردند تا با اتحادیه زنان بورژوا متحد شوند، بطوری که بطور مشترک بتوانند برای «تلاش زنان در خدمت مام وطن» عمل کنند، این بدان معنی است که وظیفه خیریه ملی به مهمترین نیروی حزب که بعد از بسیج باقی مانده بود، داده شد – نیروی کاری که در غیر این صورت می بایست به تبلیغات و آژیتاسیون سوسیالیستی پاسخ میداد. در زمان قوانین سوسیالیستی، حزب از تمامی راههایی که انتخابات پارلمانی امکان می داد و علیرغم آزار و اذیت و تلاش برای محاصره حزب، [حزب] سعی کرد موقعیت خود

را تثبیت کند و پیام خودش را منتشر کند. حالا سوسیال دمکراسی داوطلبانه در تمامی انتخابات عمومی از هر نوع شکلی از مبارزه سیاسی صرف نظر می کند. خواسته های مبارزه طبقاتی ناپدید شدند، و مبارزات انتخاباتی به یک نیمه توافق صلح آمیز با احزاب بورژوا برای کسب رای محدود ماند. [۷]

مسئله ملی در عصر انحطاط سرمایه داری

بحث درباره مسئله ملی در صد سال گذشته بسیار حاد بوده است. چشم انداز و افق کمونیستی در مورد مسئله ملی در دوران انحطاط سرمایه داری چیست؟ ابتدا ببینیم کائوتسکی قبل از آن که مرتد شود در این زمینه چه چیزی برای گفتن به ما دارد. کائوتسکی در بروشور "میهن پرستی و سوسیال دموکراسی" در صفحه ۲۴، در سال ۱۹۰۷ میلادی این چنین می نویسد:

"در ضمن، بیش از پیش وطن پرستی پرولتری غیر محتمل میشود و برای اینکه آزادی مردم خودش را فراهم کند بورژوازی یک بار دیگر متحد خواهد شد... تا زمانی که وضعیت این چنین است در هیچ کشوری امکان جنگ دفاع ملی وجود ندارد، جایی که بتوان میهن پرستی بورژوائی و پرولتری را متحد ساخت."

واقعیت این است که در دوران انحطاط سرمایه داری امکان جنگ دفاع ملی مفهومی ندارد. روزا لوکزامبورگ یکی از اولین مارکسیست‌هایی بود که در آثار مختلف خود به تجزیه و تحلیل این مسئله پرداخت. هنگامی که کائوتسکی مرتد شد و به صف بورژوازی پیوست، روزا لوکزامبورگ و لنین مسئولیت بزرگ دفاع از مارکسیسم را در مقابل روزیونیسم به عهده گرفتند. تصویر روزا لوکزامبورگ از این موضوع بسیار روشن است:

"ملی‌گرایی بشکل عبارت هنوز وجود دارد؛ در حال حاضر فقط بعنوان پوششی در خدمت جاه طلبی‌های امپریالیستی و بعنوان شعار برای کشورهای امپریالیستی رقیب. این به معنای آخرین ابزار ایدئولوژیک برای جذب توده‌های مردم و به خدمت گرفتن آنها بعنوان گوشت دم‌توپ در جنگ‌های امپریالیستی است." [۸]

کمونیست چپ در نشریه خود بیلان در شماره ۱۴ بروشنی و آشکارا ملت، دولت و نقش آنها را در عصر انحطاط سرمایه داری پس از انحطاط انترناسیونال سوم توضیح می‌دهد. توضیحات بیلان بسیار شبیه درک روزا لوکزامبورگ از این موضوع است:

"ملت حوزه‌تعلق بر کسانی نیست که در «آنجا بدنیا می‌آیند»، بلکه متعلق به سرمایه‌داران است که از طریق دولت ملی استثمار کارگران را سازماندهی می‌کنند و از منافع خود در

برابر کشورهای رقیب دفاع می‌کنند. ملت و دولت سرمایه داری دو مفهوم جدائی‌ناپذیر است. یک ملت بدون دولت به همان اندازه غیر ممکن است که یک دولت بدون ملت. واقعیت این است که دومی [دولت] یک ابزار اجتماعی است، لازم است تا تمام طبقات را در جامعه برای منافع طبقه بورژوازی در مبارزه آنها برای برتری جهان بسیج کند. به عنوان یک بیان برای منافع طبقه حاکم هیچ ملتی نمی‌تواند اساس دیگری غیر از سرکوب داشته باشد، به عبارت دیگر، یک دولت."

بیش از ۵۰ سال بعد یکی از ادامه دهندگان راه بیلان «جنگ آزادیبخش ملی» را یک حلقه در اختلافات امپریالیستی با عبارت «سوسیالیستی» ارزیابی می‌کند. جریان کمونیست بین‌المللی چنین می‌نویسد:

"به اصطلاح «جنگ‌های آزادیبخش ملی» وارد مبارزه تا مرگ، بین قدرتهای بزرگ و کوچک امپریالیستی برای بدست آوردن کنترل بازارهای جهان شده است. شعار «پشتیبانی از مبارزات مردم» در واقع دفاع از یک قدرت امپریالیستی در مقابل یکی دیگر با استفاده از عبارت ملی یا «سوسیالیستی» است." [۹]

لنین و مسئله ملی

کارگران وطن ندارند و غرور ملی برای طبقه کارگر کاملاً بیگانه است. اما در ابتدا به چند نقل قول از لنین نظری می‌افکنیم:

"آیا ما پرولتاریای آگاه ولیگروس از حس غرور ملی بری هستیم؟ البته خیر! ما زبان خود و میهن خود را دوست داریم. ما بیش از هر چیز کوشش می‌کنیم توده‌های زحمتکش آن (یعنی نه دهم جمعیت آن) را بسطح زندگی آگاهانه دمکراتها و سوسیالیستها ارتقا دهیم. برای ما دردناکتر از هر چیزی مشاهده و احساس زورگوئی و ستمگری و اهانتی است که دژخیمان تزاری و اشراف و سرمایه داران، میهن زیبای ما را دستخوش آن نموده‌اند. ... ما از حس غرور ملی سرشاریم و بهمین جهت است که بویژه از گذشته برده‌وار خویش ... بیزاریم..." [۱۰]

لنین سپس ادامه می‌دهد:

"و ما کارگران ولیکاروس، که از حس غرور ملی سرشاریم می‌خواهیم به هر قیمتی شده است کشور ولیکاروس به کشوری آزاد و وارسته و مستقل و دمکراتیک و جمهوری و سر بلند مبدل گردد که بنای مناسب‌اتش با کشورهای همسایه بر روی

اصل مساوات بشری مستقر باشد نه بر روی اصل امتیازات فئودالی که موجب کسر شأن این ملت بزرگ است. و همانا بدان جهت که ما چنین خواهانیم می‌گوئیم: در قرن بیستم در اروپا (ولو در خاور دور آن) نمیتوان «از میهن دفاع کرد» مگر اینکه با کلیه وسایل انقلابی بر ضد سلطنت و ملاکان و سرمایه داران میهن خود، یعنی بدترین دشمنان میهن خویش مبارزه نمود؛ ولیکاروسها نمیتوانند «از میهن دفاع کنند» مگر اینکه در هر جنگی طالب شکست تزاریسم باشند، شکستی که برای نه دهم جمعیت ولیکاروس حکم کمترین بلا را دارد."

[۱۱]

همانطوری که قبلاً ملاحظه کردیم، انترناسیونال دوم در مورد مسئله ملی و پارلمانتاریسم ابهاماتی داشت. لنین ابهامات خودش را در مورد مسئله ملی از انترناسیونال دوم به ارث برده بود و سعی کرد آن را با مارکسیسم سازگار کند. برخلاف چپ‌های امروز که از "جنبش‌های ملی" در سراسر جهان حمایت می‌کنند لنین تلاش برای حل مشکل از شرایط تاریخی کرد. او اظهار داشت که جنبش‌های ملی در کشورهای توسعه یافته بی مفهوم است اما او استدلال می‌کرد که وضعیت در کشورهای عقب مانده مانند روسیه که سرمایه داری در حال پیشرفت و توسعه بود، متفاوت بود. بنابراین او می‌نویسد:

"این خواست مقدم بر هر چیز عبارت است از لزوم جدا نمودن کامل دو دوره سرمایه داری که از نقطه نظر جنبش‌های ملی بطور اساسی از یکدیگر متمایزند. از یکطرف دوره ورشکستگی فنودالیسم و حکومت مطلقه یعنی دوره وجود آمدن جامعه بورژوا - دموکراتیک و دولت است که در آن جنبش های ملی برای اولین بار جنبه توده ای بخود میگیرند و جمیع طبقات اهالی را به انحاء مختلف از طریق مطبوعات، شرکت در مجالس نمایندگی و قس علیهذا به سیاست جلب مینمایند. از طرف دیگر در مقابل ما دوره ای قرار دارد که در آن تشکیل دولتهای سرمایه داری کاملاً صورت گرفته، رژیم مشروطیت مدتهاست بر قرار گردیده و تضاد آشتی ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی قویا شدت یافته است و دوره ایست که میتوان آنرا آستانه ورشکستگی سرمایه داری نامید.

صفت مشخصه دوره اول بیداری جنبش های ملی و نیز بمناسبت مبارزه در راه آزادی سیاسی عموماً و در راه حقوق ملیت خصوصاً جلب دهقانان یعنی کثیرالعدده ترین و «دیرجنبترین» قشر اهالی بسوی این جنبش ها است. صفت مشخصه دوره دوم فقدان جنبش های توده ای بورژوا-دموکراتیک است که در آن سرمایه داری تکامل یافته، با نزدیک نمودن و اختلاط بیش از پیش ملل، که دیگر کاملاً به جریان مبادله بازرگانی کشیده شده اند. تضاد آشتی ناپذیر بین سرمایه که در مقیاس بین المللی بهم آمیخته شده و جنبش بین المللی کارگری را در درجه اول اهمیت قرار میدهد." [۱۲]

همان ارزیابی از شرایط و موقعیت اجتماعی، یعنی تفاوت بین کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه است که مرکز بحث لنین با روزا لوکزامبورگ می‌باشد. لنین می‌نویسد:

"روزا لوکزامبورگ اتفاقاً اینجا مهمترین مطلب را از نظر دور داشته و آن اختلاف موجوده بین کشورهای است که اصلاحات بورژوا – دمکراتیک در آنها مدتهاست پایان رسیده و کشورهای که این اصلاحات هنوز در آنها پایان نرسیده است." [۱۳]

علیرغم ابهاماتی که لنین در مورد مسئله ملی داشت، او جنبش‌های ملی را در کشورهای توسعه یافته نظیر لهستان را رد می‌کند و بر ماهیت طبقاتی و مبارزه طبقاتی تأکید می‌کند. به همین خاطر او در مورد سوسیال دمکرات‌های لهستان و کارگران لهستان این چنین می‌گوید:

"به این جهت سوسیال دمکرات‌های لهستان کاملاً حق داشتند که با احساسات خرده بورژوازی لهستان مخالفت کردند و اهمیت فرعی مسئله ملی را برای کارگران لهستان به ثبوت رساندند و برای اولین بار در لهستان یک حزب کاملاً پرولتاریائی بوجود آوردند و اعلام داشتند که اصل اتحاد بهم فشرده

کارگران لهستان و روس در مبارزه طبقاتی آنان دارای اهمیت بس عظیم است." [۱۴]

ما باید اشاره کنیم که هدف نهائی لنین، یک هدف طبقاتی بود یا بهتر است گفته شود که تنها هدف او، هدف طبقاتی بود و بر خلاف چپ های امروز اعتقادی به هیچ گونه امتیاز به هیچ ملتی نداشت.

"تشکیل دولت ملی مستقل و وارسته عجالتا در روسیه فقط و فقط از امتیازات ملت ولیکاروس است. ما پرولتاریای ولیکاروس از هیچ امتیازی و منجمله از این امتیاز پشتیبانی نمیکنیم. ما در شرایط این کشور معین مبارزه میکنیم و کارگران کلیه ملل این کشور معین را متحد می نماییم. ما نمیتوانیم فلان یا بهمان راه تکامل ملی را تضمین نماییم. ما از تمام راههای ممکنه بسوی هدف طبقاتی خود به پیش میرویم."

[۱۵]

روزا لوکزامبورگ و مسئله ملی

روزا لوکزامبورگ یکی از رهبران جناح چپ انترناسیونال دوم بود، درک و برداشت او در رابطه با مسئله ملی درست تر و بهتر از برداشت لنین بود. او تاکید میکرد که تنها از طریق سوسیالیسم است که خودمختاری واقعی مردم میتواند عملی شود. آموزه های روزا لوکزامبورگ در رابطه با مسئله ملی همچنان منبع الهام بخش برای

انقلابیون است. برای او جنگهای آزادیبخش در عصر انحطاط سرمایه داری تصور ناپذیر بود و معتقد بود که منافع ملی تنها در خدمت انحراف توده ها از مبارزه طبقاتی و در خدمت دشمن خونی پرولتاریا یعنی امپریالیسم است.

"سوسیالیسم انترناسیونالیستی حق استقلال و برابری برای ملت‌های آزاد را به رسمیت می‌شناسد، اما فقط نیروهای سوسیالیستی می‌توانند چنین ملت‌هایی را ایجاد کنند، و استقلال مردم تنها از طریق سوسیالیسم می‌تواند عملی شود. تا زمانی که یک دولت سرمایه داری است و اجازه می‌دهد تمام زندگی درونی و بیرونی اش توسط سیاست جهانی امپریالیستی تعیین شود، نه در زمان جنگ یا صلح، هیچ یک از فعالیت‌های کمترین رابطه ای با حق تعیین سرنوشت ملی نخواهد داشت."

[۱۶]

"درست است که سوسیالیسم حق هر مردم را در استقلال و آزادی به رسمیت می‌شناسد، حق هر ملتی که سرنوشت خودش را تعیین کند. اما مطمئناً مسخره کردن ایده های سوسیالیستی است، اگر دولت‌های سرمایه داری امروز را بعنوان یک تجلی برای حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تصور کرد. در کدام یک از این دولت‌ها مردم خود توانسته اند برای ساختار سیاسی، اجتماعی و یا ملی کشور تصمیم بگیرند.

در فضای امپریالیستی امروز، دیگر هیچ جنگ دفاع ملی نمی‌تواند اتفاق بیفتد و اگر یک حزب سوسیالیستی چنین واقعیت‌هایی را نا دیده بگیرد و در مرکز سیاست پرتلاطم جهانی تلاش خود را صرفاً بر اساس چشم انداز محدود کشور خود جهت یابی و تعیین کند آن موقع سیاست خود را بر زمین لرزان (ماسه زار) بنا نهاده است." [۱۷]

هسته اصلی آموزه های روزا لوکزامبورگ در رابطه با مسئله ملی، در پاراگراف زیرین خلاصه شده است:

"هیچ ملت تحت ستمی نمی‌تواند آزادی و استقلال خود را از طریق دولتهای امپریالیستی به عنوان نتیجه جنگ بدست آورد. کشورهای کوچک، چیزی که طبقات حاکمشان در تبنانی با همکاران حاکمشان در درون قدرتهای بزرگ هستند، صرفاً مهره های شطرنج در بازی امپریالیستی قدرتهای بزرگ عمل می‌کنند و مانند پرولتاریا بعنوان وسیله ای در جنگ مورد سئو استفاده قرار می‌گیرند، تا بعد از جنگ رها شده و تسلیم منافع سرمایه داری شوند." [۱۸]

حقیقت این است که در دوران انحطاط سرمایه داری، هیچ سازمانی و برنامه ای نمی‌تواند انقلابی باشد، مگر آن که آن برنامه بر یک افق و چشم انداز انترناسیونالیستی جهت گیری کرده باشد.

"با این حال جنبش کارگری مدرن، در سازمان خود و در کار
دشوار روزانه خود بر اساس همکاری بین کارگران همه
کشورهای تولیدکننده سرمایه داری عمل می کند." [۱۹]

روزا لوکزامبورگ و مسئله جمهوری آلمان بزرگ

روزا لوکزامبورگ در مورد مسئله جمهوری آلمان بزرگ
ابهاماتی داشت، زمانی که او پلاتفرم، علیه جنگ امپریالیستی،
برنامه ملی مارکس و انگلس را از سال ۱۸۴۸ را ارائه داد، شعار
جمهوری آلمان بزرگ. برنامه ای که پیشقراولان پرولتاریا در
دوران رشد سرمایه داری ارائه کرده بودند و این پلاتفرم متناسب
دوران رشد سرمایه داری بود. بنابراین لنین با یک متد
مارکسیستی ابهامات روزا لوکزامبورگ را در این رابطه به نقد
می کشد. روزا لوکزامبورگ می نویسد:

"حق تعیین سرنوشت برای آلمان چه مفهومی خواهد داشت،
به عبارت دیگر، چه چیزی مردم آلمان خواستارند، آن را
دمکراتها در سال ۱۸۴۸ نشان دادند، و برای آن قهرمانان
پرولتاریا - مارکس، انگلس، لاسال، بیل، لیبکنخت - خستگی
ناپذیر استدلال و مبارزه کرده اند : جمهوری آلمان بزرگ."

آیا امپریالیسم یک قدرت بزرگ (اقتصادی و نظامی) ظالمانه است؟

چپ سرمایه امپریالیسم را به عنوان یک قدرت بزرگ ظالمانه اقتصادی و نظامی مانند آمریکا، ژاپن، بریتانیا و غیره تعریف می‌کند. نتیجه این درک و تعریف این می‌شود که طبقه کارگر را پشت سر امپریالیسم ضعیف بسیج می‌کنند.

"اما در حالی که چپ‌ها [چپ سرمایه] امپریالیسم را در کشورهای نظیر آمریکا، بریتانیا و فرانسه محکوم می‌کنند آنها معمولاً اظهار می‌دارند که عراق و کشورهای «کوچک» نظیر آن، امپریالیستی نیستند. برای آنها تنها قدرتهای بزرگ امپریالیستی هستند و از طریق اینکه صدام حسین آمریکا را به چالش می‌طلبد او به شکل «عینی» با امپریالیسم مبارزه می‌کند و بنابراین ارزش حمایت شدن توسط کارگران و «سوسیالیستها» را دارد. در این روش هم راست و هم چپ سرمایه تعریف خودش از امپریالیسم را مورد استفاده قرار میدهد تا کارگران را پشت سر این یا آن طرف در جنگ خلیج فارس بسیج کند.

بر خلاف اینها [چپ سرمایه] انقلابیون همان نظر روزا لوکزامبورگ را دارند که در طول جنگ جهانی اول در برابر

همه شارلاتانها و ریاکاران که اظهار می‌داشتند فقط یک طرف
امپریالیستی است نه طرف دیگر." [۲۰]

دولت و ملت آزاد سرمایه‌داری در دوران انحطاط سرمایه‌داری نمی‌تواند وجود داشته باشد. آن باید خودش را در شیوه تولید سرمایه‌داری ادغام کند و در بازار جهانی شرکت کند. این بدان معنی است که کشورهای جدیدی که از جنبش‌های ملی بوجود می‌آیند خودشان تبدیل به کشورهای امپریالیستی خواهند شد صرف نظر از بزرگی آنها یا قدرت اقتصادی آنها. یک مثال عینی در تفهیم مطلب به ما کمک می‌کند، حزب «کمونیست» «کارگری» ایران از این حق دفاع می‌کند و یا خواهان تشکیل دولت مستقل کرد در شمال عراق است. اگر چنین دولتی تشکیل شود، آن موقع دولت «کردستان» یک دولت امپریالیستی خواهد بود. یک دولت ضعیف امپریالیستی. این به مفهوم این است که حزب «کمونیست» «کارگری» از یک امپریالیسم «کرد» که در آینده تشکیل خواهد شد در مقابل امپریالیسم «عرب» (عراق) حمایت می‌کند. نتیجه این خواهد شد که حزب «کمونیست» «کارگری» سعی می‌کند مبارزه طبقاتی را در منطقه منحرف کند یا به بسوی مرگ و نیستی سوق دهد. این اظهارات و اندیشه‌ها در فضای سیاسی چپ سرمایه‌داری است و دقیقاً همانند «آیه‌های شیطانی» باید محکوم شود.

"اگر طبقه حاکم محلی موفق شود خود را از چنگ یک بلوک ابر قدرت بیرون بکشد بیدرنگ بار دیگر در آغوش یک ابر قدرت دیگری در می‌غلطد. به چند نمونه نگاه می‌کنیم:

- در خاور میانه صهیونیستها با سلاحهای روسی و چک با ارتش اعراب که تحت حمایت انگلیس بودند، مبارزه میکردند، اما طرح استالین برای اینکه اسرائیل را به حوزه نفوذ روسیه بکشاند، شکست خورد و اسرائیل در بلوک آمریکا ادغام شد. از آن زمان به بعد مقاومت فلسطینی‌ها در برابر صهیونیستها که قبلاً به امپریالیسم آلمان و بریتانیا اعتماد کرده بودند، وادار شدند به دامن دولتهای امپریالیستی که دشمنی با اسرائیل و آمریکا داشتند بیفتد: مصر، سوریه، عربستان سعودی، روسیه و چین.
- در ویتنام هوشی مین ابتدا به فرانسه و انگلیس کمک می‌کند تا ژاپن را شکست دهد و سپس تحت حمایت روسیه و چین فرانسه را شکست دهد و [سرانجام] ضربه سختی را به آمریکائیان تحمیل کند.
- در کوبا، کاسترو خود را از قلمرو آمریکا بیرون می‌کشد تا به دامن امپریالیسم روس بیفتد" [۲۱]

"همانند هر رژیم نظامی، آنها مجبور به از بین بردن اعتراض کارگران در مقابل صرفه جوئی های اقتصادی هستند. آنها خود امپریالیست هستند و باقی می مانند، آنها خود مجبور هستند که به بازار جهانی بپیوندند. امپریالیسم یک مسئله در مورد «بزرگ» در مقابل «کوچک» نیست، بلکه امپریالیسم یک شیوه تولید جهانی است که در آن همه سرمایه، ضعیف یا قدرتمند، در یک رقابت بین المللی هستند. بنابراین تولید نباید توسط مبارزه کارگران «بر هم زده شود». [۲۲]

آیا همه دولت‌ها (صرفنظر از بزرگیشان، امکانات مالی، قدرت و غیره) امپریالیستی هستند؟

در طول دوران انحطاط سرمایه داری همه دولت‌ها صرف نظر از بزرگیشان، امکانات مالی و قدرتشان امپریالیستی هستند. واقعیت این است که سرمایه نمی تواند در **انزوای مطلق** انباشت شود و هیچ دولتی را از آن گریز نیست. آنها مجبور هستند تا خودشان را در بازار جهانی ادغام کنند. «ملت یا طبقه» این مسئله را به شکل زیر توصیف می کند:

"دستجات مختلف بورژوازی محلی از طریق پذیرش اعانه، مشاوره و سلاح علاوه بر اینکه نقش مباشر را برای قدرتهای بزرگ امپریالیستی ایفا می کنند به محض اینکه قدرت دولتی

را گرفتند خود امپریالیست می‌شوند. هیچ ملتی نمی‌تواند سرمایه را در انزوای مطلق، انباشت کند، آنها هیچ چاره‌ای ندارند جز اینکه سعی کنند خودشان را به هزینه ملتهای عقب مانده گسترش دهند، بنابراین خودشان را درگیر سیاست تسخیر و فتح، مبادله بازرگانی نا متعادل و غیره نمایند. در طول دوره انحطاط سرمایه داری تمامی دولتهای ملی امپریالیستی هستند."

تعریف مارکسیستی امپریالیسم در طول دوران انحطاط چیست؟

اگر امپریالیسم یک قدرت بزرگ اقتصادی، نظامی و ستمگر مانند آمریکا نیست، پس تعریف مارکسیستی امپریالیسم چیست؟ حقیقت این است که تعریف مارکسیستی امپریالیسم بر درک درستی از توسعه و تکامل سرمایه داری جهانی و انحطاط سرمایه داری بنیان نهاده شده است. امپریالیسم یک شیوه زندگی برای نظام سرمایه داری در عصر انحطاط سرمایه داری است. امپریالیسم سیاست بخصوصی نیست که از طرف دولت بخصوصی صادر شود. آن تنها می‌تواند در سطح بین‌المللی وجود داشته باشد.

"میل گسترش امپریالیستی عبارت است از اینکه سرمایه داری در مرحله نهایی آن بطور کامل توسعه و تکامل یافته و در

زمینه اقتصادی این تلاش برای تبدیل کردن جهان به ارتشی از کشورهای تولیدکننده سرمایه داری بوده است — همه اشکال سابق تولیدی و اجتماعی بدور انداخته می‌شود، همه منابع طبیعی و ابزار تولید به سرمایه تبدیل می‌شود و مردمان کارکن همه کشورها به بردگان مزد بگیر. " [۲۳]

پاراگراف کوتاه زیرین هسته اساسی درک مارکسیستی را از امپریالیسم توضیح میدهد:

"سیاست امپریالیستی توسط چند تا دولت بخصوصی ایجاد نشده است، آن محصولی از یک مرحله در تکامل سرمایه داری جهانی است، که هرگز نمی‌تواند به اقدامات یک دولت محدود شود و هیچ کشوری به تنهایی قدر به بیرون آمدن از آن نیست. " [۲۴]

"کارگران همه کشورها یک دشمن خونی مشترک دارند: امپریالیسم — مشخص‌ترین جلوه‌ای از سلطه سیاسی جهانی سرمایه داری، بطوری که در حال حاضر در مرحله نهایی آن به نظر میرسد. " [۲۵]

در طول دوران رشد سرمایه داری، هنگامی که امپریالیست‌ها بدنبال مستعمرات جدید بودند، امپریالیسم به عنوان تلاش و جستجو برای کسب مستعمرات جدید مانند بریتانیا، فرانسه و غیره تعریف

میشود. همیشه جنگ بین آنها بخاطر تقسیم مستعمرات در میگرفت. همانطوری که قبلا ملاحظه کردیم، امپریالیسم تنها می تواند از طریق درک توسعه و تکامل سرمایه داری جهانی و بازار جهانی قابل فهم باشد. **امپریالیسم در دوران انحطاط سرمایه داری مربوط به توزیع مجدد بازار جهانی است.** هیچ فرقی نمی کند که امپریالیسم بزرگی است، مانند آمریکا یا امپریالیست کوچکی مانند ایران، تمامی دولتها در عصر انحطاط سرمایه داری امپریالیستی هستند.

"امپریالیسم دیگر جستجو برای مستعمرات جدید تعریف نمی شود، بلکه رقابت نظامی دائمی بین دولتهای سرمایه داری است. این رقابت الان در مورد تسلط بر بازارهای جهانی است، که دیگر نمی تواند گسترش پیدا کند، تنها می تواند با تقسیم دوباره از طریق جنگ و تسخیر عملی گردد. تمامی بخشهای طبقه بورژوازی، از آمریکا تا گانگسترهای کوچک مانند صدام حسین، به یک اندازه امپریالیستی و غارتگرانه هستند.

اینکه عراق، کویت را بلعیده است، ویتنام کامبوج را ضمیمه کرده است یا جنگ هند و پاکستان بر سر کشمیر، نشان دهنده این است که هیچ دولتی نمی تواند امروزه از امپریالیسم طفره رود. در مقابل یک بازار جهانی اشباع شده و در حالی که سخت در ورشکستگی اقتصادی فرو رفته اند و علیرغم آن تا دندان مسلح هستند، ملتهایی که مظلوم نامیده می شوند تنها می توانند از طریق حمله کردن به کشورهای کوچکتر به

وضعیت پاسخ دهند. و به این ترتیب تمام مسیر تا پائین ترین سطح خود، به باندهای راهزن در خیابانهای بیروت یا مونرویا (Monrovia) ادامه پیدا می کند. [۲۶]

جنگ آزادیبخش ملی یک نیروی پیاده در اختلافات امپریالیستی

کشتارهایی که تحت نام "جنگ های آزادیبخش ملی" صورت می گیرد، چیزی جز مبارزه میان امپریالیستهای گوناگون نیست. اگر جنگ پیامد مستقیم از منافع قدرتهای بزرگ نباشد، آن موقع آن بیان دشمنی بین امپریالیستهای محلی است. اغلب سازمانهای سیاسی بورژوازی، چپ دستگاه سیاسی سرمایه وظیفه دارند به هیستری ناسیونالیسم از طریق اینکه به آن جامه «مارکسیستی» بپوشانند، حقانیت بدهند. مثالهایی از ایران، عراق و ترکیه بوضوح این مسئله را نشان میدهد. آقای مهتدی اولین دبیر کل حزب "کمونیست" ایران (کومله) بود، او جلان برای حزب ناسیونالیستی اش نام حزب کارگران می گذارد و خود را مارکسیست معرفی میکرد، جلال طالبانی، رهبر اتحادیه میهنی کردستان که خودش را «مارکسیست» می دانست به کنگره کومله دعوت می شد. انترناسیونالیسم در شماره ۴۵ به سال ۱۹۴۵ تحت عنوان "تکامل سرمایه داری و چشم انداز جدید" به شکل زیر می نویسد:

"حقیقت این است که مستعمرات دیگر خاتمه یافته اند تا بازار اضافی سرمایه داری برای متروپل باشند. آنها تبدیل به کشورهای جدید سرمایه داری شده اند. آنها ویژگی خود را به عنوان امکانات بازار فروش از دست داده اند چیزی که قدرتهای امپریالیستی قدیمی را در برابر شروط طبقه بورژوازی مستعمرات کمتر مقاوم می‌کند. به اینها باید مشکلات خود قدرتهای امپریالیستی را در طول دو جنگ جهانی اضافه کرد، اقتصاد در مستعمرات گسترش یافته است. سرمایه ثابت در اروپا نابود شد، در حالی که ظرفیت تولیدی در مستعمرات و نیمه مستعمرات گسترش پیدا کرد، چیزی که منجر به انفجار ناسیونالیسم خشمگین شد (افریقای جنوبی، آرژانتین، هندوستان و غیره). شایان ذکر است که این دولتهای جدید سرمایه داری، درست از زمان تولد خود به عنوان کشورهای مستقل، به مرحله سرمایه داری دولتی می‌پیوندند. آنها همان نوع از اقتصاد را که بسوی جنگ جهت‌گیری شده نشان می‌دهند که در جاهای دیگر آشکار شده است. تئوری لنین و تروتسکی [در زمینه مستعمرات] در هم ریخته است. مستعمرات در جهان سرمایه داری ادغام شده اند و حتی از آن حمایت کرده اند. دیگر «ضعیف‌ترین حلقه» وجود ندارد. سلطه سرمایه یکنواخت به سطح سیاره توزیع شده است."

"امروز، در موقعیتی که در آن حتی قدیمی‌ترین و قدرتمندترین کشورها دیگر قادر به توسعه نیستند، تاسیس حقوقی

کشورهای جدید هیچ پیشرفت واقعی ندارد. در جهانی که بین بلوکهای امپریالیستی تقسیم شده است «مبارزه آزادیبخش ملی» نمی تواند هیچ چیز متریقی را نمایندگی کند - تنها مرحله ای پیوسته در درگیریهای بلوکهای امپریالیستی رقیب است، که در آن کارگران و دهقانان تنها می توانند به عنوان گوشت دم توپ عمل کنند - صرف نظر از اینکه آنها داوطلبانه یا با زور عضو گیری شده اند.

چنین درگیری هائی به هیچ وجه امپریالیسم را تضعیف نمی کند، چرا که ریشه های اساسی آنرا، روابط تولید سرمایه داری را زیر سوال نمی برد. اگر آنها یکی از بلوک امپریالیستی را تضعیف می کنند، آن موقع تنها بلوک دیگر را تقویت می کنند، و ملت های جدیدی که از این اختلافات بوجود می آیند، خودشان امپریالیستی خواهند بود، زیرا هیچ کشوری چه کوچک و چه بزرگ نمی تواند از تداوم سیاست امپریالیستی در دوران انحطاط [سرمایه داری] اجتناب کند. [۲۷]

طبقه در مقابل طبقه به جای "ملت در مقابل ملت"

"تقریباً در درون هر "ملت سرکوب شده"، "اقلیت سرکوب شده کوچکتری" وجود دارد که بدنبال رسیدن به استقلال

است، آلمانی‌ها و اسلوها در سرزمین چک، لیتوانی‌ها و روتن‌یرها در لهستان و غیره ... [۲۸]

واقعیت این است که بجز ظلم و ستم طبقاتی بخشی از گروه‌های مردمی ستم مضاعفی را در مقایسه با دیگر مردمان تجربه می‌کنند یا برایشان روا می‌شود. سرمایه‌سعی می‌کند از این مسئله بهره برداری کند و گروه‌های کوچک مردمی را به عنوان گوشت دم توپ در رقابتها و ماجراجویی‌های خود مورد استفاده قرار دهد. سیاه‌علیه سفید، آسیایی‌ها در مقابل اروپایی‌ها، اسپانیایی‌ها در برابر آمریکایی‌ها و غیره. اما در مقابل این، و هر چه رنگ پوست ما باشد یا به چه زبانی صحبت کنیم، ما یک ویژگی مشترک داریم و آن اینکه به طبقه کارگر تعلق داریم و ملت برای ما بیگانه است. بنابراین با صدای بلند اعلام می‌کنیم، طبقه در مقابل طبقه به جای "ملت در مقابل ملت". کوتاه سخن، ناسیونالیسم یک سم‌کشنده برای مبارزه طبقاتی است.

مبارزه مستقل طبقه کارگر (مبارزه طبقاتی یا جنگ طبقاتی) در سطح بین‌المللی (از آفریقا تا اروپا، از آسیا تا قاره آمریکا) تنها آلترناتیو برای طبقه کارگر است.

"برای اولین بار آموزه‌های کاملاً علمی برای هدایت پرولتاریا و مسائل آن درخشید. قبلاً هر کشوری خودش انواع فرقه‌ها، مدارس و موعظه‌های آرمانگرا را تجربه کرده بود؛ در حال حاضر بر اساس تئوری انترناسیونالیستی و یک شکل، که در

آن همه کشورها مثل تارهایی در یک شبکه هماهنگ شده اند، عمل می‌کند. درسهای مارکسیستی برای طبقه کارگر در همه کشورهای دنیا مفهوم یک قطب نما داشته است تا با کمک آن خودش را در حوادث پر تلاطم امروزی جهت‌گیری کند، در آن صبورانه و سازش‌ناپذیر تاکتیکهای آسان جنگ را رها کرده تا بسوی هدف نهایی جهت‌گیری کند." [۲۹]

همانطوری که بورژوازی یک طبقه در سطح بین‌المللی است، طبقه کارگر نیز یک طبقه بین‌المللی است. بنابراین انترناسیونال کارگری تشکیل میشود تا مبارزه طبقه کارگر را در سطح بین‌المللی هدایت کند. بعد از خیانت انترناسیونال دوم به مواضع پرولتری روزا لوکزامبورگ بر اهمیت ایجاد انترناسیونال جدید که مبارزات کارگران را در همه کشورها هدایت کند تاکید میکرد.

"بعد از خیانتی که رهبران احزاب سوسیالیستی کشورهای پیشرفته در مقابل اهداف و منافع طبقه کارگر مرتکب شدند و بعد از عقب‌نشینی آنها از سیاست پرولتری انترناسیونالیستی به [سیاست] امپریالیسم بورژوائی، برای سوسیالیسم در اولویت است تا انترناسیونال کارگری جدیدی را تاسیس کند که وظیفه آن رهبری و هماهنگی اقدامات رزمی انقلابی علیه امپریالیسم در تمامی کشورها است." [۳۰]

هدف نهائی ما جامعه بدون طبقات است. در یک جامعه بدون طبقه استثمار انسان از انسان منسوخ می‌شود، ظلم و ستم از گروه‌های قومی کوچکتر مفهومی نخواهد داشت، بلکه رشد آزادانه هر گروه مردمی شرط رشد همه گروه‌های مردمی خواهد بود.

"به جای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تناقضات طبقاتی اش، اجتماعی از افراد پدید می‌آید که در آن تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است." [۳۱]

م جهانگیری

مرداد ۱۳۸۹

زنده باد مبارزه طبقاتی!

یادداشت ها:

[۱] درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش – صفحه ۳۵۰ از
منتخب آثار لنین

[۲] هوهنزولرن (Hohenzollern) یکی از مهم ترین خانواده های
اعیان آلمانی است و در اصل از سوابیا (Swabia) و اطراف شهر
هشینگن (Hechingen) هستند.

[۳] بحران سوسیال دمکراسی – روزا لوکزامبورگ – فصل دوم
(این کتاب متأسفانه به فارسی ترجمه نشده و تمام نقل قولها از متن
انگلیسی ترجمه شده است)

[۴] منبع بالا – فصل سوم

[۵] طبقه یا ملت – فصل سوم

[۶] بحران سوسیال دمکراسی – روزا لوکزامبورگ – فصل هفتم

[۷] منبع بالا فصل ششم

[۸] منبع بالا فصل هفتم

[۹] انقلاب جهانی شماره ۳۹

[۱۰] درباره غرور ملی و لیکاروسها – صفحه ۳۸۲ از منتخب
آثار لنین

[۱۱] منبع بالا

[۱۲] درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش – صفحه ۳۵۲ از
منتخب آثار لنین

[۱۳] منبع بالا – صفحه ۳۵۴

[۱۴] منبع بالا – صفحه ۳۶۴

[۱۵] منبع بالا – صفحه ۳۵۶

[۱۶] بحران سوسیال دمکراسی – روزا لوکزامبورگ – فصل هفتم

[۱۷] رهنمودهائی برای انجام وظایف سوسیال دمکراسی بین المللی
– روزا لوکزامبورگ

[۱۸] بحران سوسیال دمکراسی – روزا لوکزامبورگ – فصل هفتم

[۱۹] منبع بالا فصل سوم

[۲۰] انقلاب جهانی شماره ۴۱

[۲۱] طبقه یا ملت

[۲۲] انقلاب جهانی شماره ۲

[۲۳] بحران سوسیال دمکراسی – روزا لوکزامبورگ – فصل

هشتم

[۲۴] منبع بالا فصل هفتم

[۲۵] رهنمودهائی برای انجام وظایف سوسیال دمکراسی بین المللی

– روزا لوکزامبورگ

[۲۶] انقلاب جهانی شماره ۴۱

[۲۷] پلاتفرم ومانیفست جریان کمونیست بین المللی

[۲۸] در رابطه با مسئله ملی - روزا لوکزامبورگ

[۲۹] بحران سوسیال دموکراسی - روزا لوکزامبورگ - فصل اول

[۳۰] رهنمودهایی برای انجام وظایف سوسیال دموکراسی بین المللی

- روزا لوکزامبورگ

[۳۱] مانیفست حزب کمونیست - صفحه ۶۹

خطوط اصلی مواضع:

- جنگ جهانی اول نشان داد که سرمایه داری بعنوان یک نظام اجتماعی وارد دوره انحطاط شده است. تنها دو آلترناتیو برای این سیستم وجود دارد: انقلاب کمونیستی یا نابودی بشریت.
- در عصر ما، طبقه کارگر تنها طبقه انقلابی است و تنها این طبقه اجتماعی است که میتواند انقلاب کمونیستی را انجام دهد و به بربریت سرمایه داری پایان دهد.
- بعد از آنکه سرمایه داری وارد دوران انحطاط خود شد، اتحادیه های کارگری در سراسر جهان تبدیل به ارگانهای نظام سرمایه داری شدند. وظیفه اصلی اتحادیه ها کنترل طبقه کارگر و منحرف کردن مبارزه طبقاتی کارگران است.
- در عصر انحطاط و گندیدگی سرمایه، شرکت در نمایشات انتخاباتی و سیرک پارلمان تنها در جهت تقویت توهمات دموکراسی است. سرمایه داری دموکراسی و سرمایه داری دیکتاتوری دو روی همان سکه هستند، بربریت سرمایه داری.
- تمامی جنبشهای ملی ضد انقلابی، بر علیه طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی هستند. جنگ آزادیبخش ملی یک نیروی پیاده در اختلافات امپریالیستی است.
- علت شکست انقلاب اکتر، شکست موج انقلاب جهانی، مخصوصاً شکست انقلاب آلمان که منتهی به انزوای انقلاب اکتر و سپس منجر به انحطاط آن شد.

- تمامی احزاب چپ ارتجاعی هستند، استالینیستها، مائوئیستها، تروتسکیستها و آنارشیستهای رسمی و غیره دستگاه سیاسی سرمایه را نمایندگی می‌کنند.
- کلیه دولتهای به اصطلاح "سوسیالیست" یا "کمونیست" که در شوروی، اروپای شرقی، چین، کوبا و غیره بر سر کار آمدند تجلی شکل ویژه از بربریت سرمایه داری بوده و هستند، سرمایه داری دولتی.
- سازمان انقلابی پیشقراول پرولتاریا را تشکیل میدهد و یک فاکتور فعال در تکامل و تعمیم آگاهی طبقاتی است. سازمانهای انقلابی تنها میتوانند شکل اقلیت انقلابی به خود بگیرند که وظیفه شان نه سازماندهی طبقه کارگر یا کسب قدرت بجای طبقه کارگر، بلکه رهبری سیاسی – یک قطب نمای سیاسی است، بطوریکه شفافیت سیاسی سازمان انقلابی و نفوذ آن در طبقه کارگر از عناصر اصلی برای امکان انقلاب کمونیستی هستند.

تعلق سیاسی:

مواضع، نظرات و فعالیت گرایشات سیاسی پرولتری، محصولی از تجربیات گذشته طبقه کارگر و درسهایی که سازمانهای سیاسی طبقه کارگر در طول تاریخ این طبقه کسب کرده اند. لذا صدای انترناسیونالیستی ریشه های خود را در اتحادیه کمونیستها، انترناسیونال اول، جناح چپ انترناسیونال دوم، انترناسیونال سوم، مخصوصاً جناح چپ انترناسیونال سوم و فراکسیونهایی که در مقابل انحطاط انترناسیونال سوم وظیفه سترگ دفاع از مواضع پرولتری و کمونیستی را بر عهده گرفتند، فراکسیونهای هلندی – آلمانی و بویژه فراکسیون چپ کمونیست ایتالیا میداند و از سنن چپ کمونیست دفاع می‌کند.